

گفتگو با

دکتر سید جعفر سجادی



عکس: نوشا سلیمی

حکمت اشراق

□ سالهاست که ما شاهد تأملات حضرت تعالی درباره حکمت اشراق بوده و مقالات فراوانی در این باب نوشته‌اید و به تازگی شرح رسائل فارسی سهروردی به همت شما انتشار یافته است. در مورد حکمت اشراقی و سابقه تاریخی آن به چه نتیجه‌ای رسیده‌اید و منظور شیخ شهاب‌الدین سهروردی از حکمت خسروانی چیست؟

■ در مورد حکمت اشراقی و سابقه تاریخی آن و موضوع آن و مسائل آن حرف و سخن بسیار گفته شده است. آنچه شیخ شهاب‌الدین سهروردی که خود را احیاکننده حکمت آبا و اجدادی خود می‌داند، گفته‌اند یک چیز است و آنچه دیگران گفته‌اند چیزی دیگر.

شهاب‌الدین سهروردی می‌گوید حکمت اشراقی حکمتی است که بر اساس یافته‌های مستقیم استوار است، یعنی از راه یافت مستقیم حاصل می‌شود، در این باب استنادش به روایت «العلم نوریقذفه الله فی قلب من یشاء» می‌باشد و می‌گوید حکمت معمول در مشرق زمین همان حکمت اشراقی است که در نزد پادشاهان ایران زمین معمول بوده است و علی‌الظاهر غرضش شاهان بسیار کهن می‌باشد، از نخستین پایه‌گذاران شاهنشاهی ایران زمین تا حمله اسکندر مقدونی و چنان‌که به نظر می‌رسد که شهاب‌الدین به دوران ملوک الطوائفی و حتی زمان ساسانیان اهمیتی نمی‌دهد و لذا مکرر نامی از کیخسرو مبارک می‌برد، فریدون و کیخسرو و فرشاد و جاماسب از دیدگاه او پیامبران بوده‌اند و به احتمال قوی توجیه او برای پیامبری آنها بر خورداری آنها از فزه نیرومند ایزدی بوده است و لذاست که انوار را دو گونه می‌داند: انوار مینویه و انوار غیرمینویه، انوار مینویه همان انوار قدس الهی است که بر وجود طبقات رؤسا و فرمانروایان از جهان قدسی اضافه می‌شود و همه طبقات رؤسا فرمان‌روایان از نوع این انوار برخوردارند و رئیس اول که شاه یا امام و رهبر و هر چه نامش را می‌خواهیم بگذاریم، از قوی‌ترین مرتبه آن برخوردار است و آن را فزه کیانی و فزه ایزدی نامیده‌اند یا نامیده شده است و این نور فزه است که او را برتر می‌کند و مردم در برابرش خاضع می‌شوند و تمکین می‌کنند. شهاب‌الدین با این دیدگاه شاهان را خلیفه الله می‌دانسته است و آنها را مؤید من عندالله می‌داند و می‌گوید روزگار روشن و نورانی روزگاری است که حاکم آن هم حکیم متأله باشد که مؤید من عندالله است و از انوار نیرومند مینویه برخوردار است و هم حکیم بحاث و اهل نظر و منطوق باشد. امام، شاه و ولی واقعی این گونه باید باشند و خسرو شاه عالم با این اوصاف لازم است باشد و حکمت خسروانی بدین سبب نامیده است. وی مدعی است که اگر این اوصاف در یک تن نباشد و بلکه در چند تن باشد یکی حکیم بحاث باشد و یکی حکیم متأله باشد، جمعاً باید حکومت کرده رهبری جامعه را به عهده گیرند.

او می‌گوید روزگاری که حاکمش با این اوصاف نباشد عصر ظلمت و تاریک و خذلان و بدبختی است. پس مدینه فاضله‌ای که او ترسیم می‌کند مدینه‌ای است که براساس فضل و فضیلت استوار باشد. او می‌گوید در هر عصری اینگونه انسان وجود دارد هر چند موقعیت زمامداری پیدا نکند، زیرا درهای فیض حق هیچگاه مسدود نمی‌باشد. او مدعی است که سلاطین اولیه ایران زمین دارای این اوصاف بوده‌اند، شهاب‌الدین حکومت از راه غلبه نظامی را مردود می‌داند و جامعه او را جامعه بدبخت می‌داند.

■ چگونه و چه وقایعی ایجاب کرده است که سهروردی در اندیشه احیاء موارث آباء و اجدادی قرار بگیرد؟

□ اما اینکه چرا شهاب‌الدین چنین اندیشه‌ای را پیدا کرده و پرورانده است. من احتمال می‌دهم که عکس‌العملی باشد در برابر یونان‌گرایی شدید آن روزگار که پس از نقل و ترجمه علوم یونانی و سکندرانی به عالم اسلامی تقریباً سرتا سر دنیای اسلام را این تفکر غلط فرا گرفته بود که تنها یونان زمین مرکز علم و فلسفه بوده است و این تفکر غلط که به وسیله حکام و خلفای اسلامی هم دامن زده می‌شد، در همه کتب علمی اسلامی انعکاس دارد، خلفای اسلامی اصلاً و ابداً حاضر نبودند که قبول کنند ایران هم مهد علم و فرهنگ عالی بوده است و این عناد را نه تنها با ایران و بلکه با مصر هم داشته‌اند. خلاصه کلام: الشی اذا جا وَ زَحَدَهُ اِیَعَكْسَ ضَدَّهُ که هر چه از حد بگذرد تبدیل به ضدش می‌شود. این یک اصل عقلی، طبیعی است که مدار کار جهان بر این است. هنگامی که از همان روزگاران قبل از اسلام و ایران باستان عصر اشک‌ها و ساسانیان همه چیز رنگ یونانی به خود بگیرد تا آنجا که اردشیر بابک را، سرسلسله ساسانیان را افلاطونی می‌نامند و مغان و دبیران را متأثر از فرهنگ یونان بدانند و یونان زمین برای مردم ایران به صورت یک اسطوره مقدسی دربیاید و بعد هم در عصر نقل و ترجمه علوم، الگو و پیشوا یونان باشد، همه نگاهها متوجه سرزمین یونان شود و حتی حوزه اسکندریه هم با تمام رنگ یونانی که دارد، تحت الشعاع یونان‌گرایی قرار بگیرد و عملاً و بر خلاف رویه و دستور اسلام علم محدود به حدود اربعه بیت‌الحکمه گردد، البته علم رسمی و این اشراقیت غلط در ذهن ابن سینا هم اثر بگذارد که سفارش بفرمایند این علم را به هر کس و ناکس یاد ندهید، در این جو و محیط یک شیخ شهاب سهروردی ظهور می‌کند که علیه این طرز اندیشه قیام می‌کند و تمام دوره‌های یونان‌گرایی را باطل و بی‌فایده می‌داند. از حمله اسکندر تا روزگار خودش و چنانکه در مقدمه کتاب حکمة‌الاشراق می‌گوید مقام ارسطو خیلی عالی است، اما ما حق نداریم او را خاتم حکما و فلاسفه بدانیم. ما حق نداریم بگوئیم درهای فیض حق بعد از ارسطو بر مردم بسته شد و این حرف کفر به خداست و ما حق نداریم هیچ عصری را از حکیم متأله و بحاث عاری و خالی بدانیم و بالاخره کفر است که بگوئیم علما همانها بودند که در محدوده جزایر یونان به وجود آمدند. این طرز تفکر چیزی است که شهاب‌الدین از اسلام الهام گرفته است که علم را همگانی اعلام می‌کند.

خلاصه کلام، درست یک قرن قبل از ظهور شهاب‌الدین و مقارن همان عصری که فردوسی ظهور می‌کند، از سوی شیفته‌گان یونان و یونان زده‌ها که حتی بین ایرانیان هم کم نبودند، مانند صاحب بن عباد و ابن مسکویه و عبدالحمید کاتب و ابن عمید ابوالفضل که همه پان عربیست بودند، کسانی پیدا شدند که کتاب فضل العرب علی العجم نوشته‌اند که ابوریحان بیرونی نخست به آنها تاخته است. با وجودی که ابوریحان از لحاظ منافع و زندگی خودش ناگزیر بود برای سلطان محمود ملاحظاتی داشته باشد و سلطان محمود هم کوچکترین عرق ایرانیست نداشت. صرفاً به خاطر نادرست بودن این تفکر یعنی تفکر برتری نژادی نخست از نویسندگان این گونه کتب انتقاد می‌کند (در آثار الباقیه) در این شرایط است که شهاب‌الدین سهروردی در فکر احیاء میراث آباء و اجدادی می‌افتد، شهاب‌الدین از لحاظ وسعت نظر به حدی است که یونان را نه تنها انکار نمی‌کند و بلکه علوم بحثی یونانی را هم لازم می‌داند و علوم ذوقی و یافتنی مشرق زمین یا حکمت مشارقه را هم شرط می‌داند.

شرط حاکم بودن از دیدگاه او هم عالم بودن به علوم لدنی است که علوم ذوقی باشد و هم علوم بحثی که علوم یونانی باشد. شیخ اشراق این مطلب را هم متوجه بوده است که چه بسا در عصر و زمانی افراد واجد شرایط باشند، لکن فرصت رهبری به آنها داده نشود، در این زمینه هم می‌گوید در واقع حکومت در شأن آنها است و در باطن و واقع آنها هستند که باید سمت هدایت جامعه را در دست داشته باشند و غیر صالح را قهراً غاصب می‌داند.

■ به نظر شما فرق اساسی بین روش مشائی و اشراقی در چه چیز است؟

□ مسأله فرق بین روش مشاء و اشراق به عقیده من در همان یونان باستان روشن شده بود و ما در بررسی افکار افلاطون و ارسطو این تفاوتها و وجوه امتیازها را خوانده‌ایم که مظهر و مجلای این وجوه امتیاز هم در باب نظرات مربوط به مسائل الهیات است و هم سیاسات، روش کار ارسطو در سیاسات کاملاً مخالف روش کار افلاطون است.

در باب الهیات و امور عامه افلاطون پیرو اصالت روح و عقل است. از دیدگاه او نفوس و ارواح مخلوق به خلق قدیم‌اند و از عالم ارواح به کالبدها نزول کرده‌اند. و ارسطو پیرو اصالت ماده است و ارواح را جسمانیة الحدوث و روحانیة البقاء می‌داند. ارسطو در سیاسات اصالت فردگراست و به اصطلاح حکومت مطلقه اسکندر را توجیه می‌کند و افلاطون اصالت جمع‌گراست. و اصولاً روش آنها در رسیدن به حقایق علمی کاملاً جدای از یکدیگر است و دو گونه منطق در آن دو روش حاکم است.

■ تا آنجا که می‌دانیم افلاطون توجهی به باب طبیعیات نداشته است و عمده نظر او به سیاسات و زیبایی شناسی و الهیات بوده است، آیا شیخ اشراق هم همین شیوه را دنبال کرده است یا تفاوتی دارد؟

□ در باب شیخ اشراق باید گفت که جالب این است که وی تمام مسائل فلسفی را از دیدگاه اشراقی بررسی کرده است، اعم از الهیات به معنی اعم که امور عامه باشد و الهیات به معنی اخص و به قول خود اصول قواعد مشاء را در همه ابواب منهدم کرده است. در باب ماده و صورت، در باب وجود و ماهیت در باب اجسام طبیعی و تعلیمی و حتی در باب منطقیات که اصول قیاسات و اشکال منطقی را که مورد قبول مشاء است، برهم زده است. او قائل به یک نوع قضیه است و آن موجبه کلیه قطعی است. همه را به موجبات و همه معدولات را به محضلات موجبه و همه موجبات را به یک نوع موجبه باز می‌گرداند و همه جهات و روابط را هم به یک جهت و رابطه ایجابی بر می‌گرداند. از دیدگاه او همه چیز نور است و روشن است و عدم و ظلمت یک امور اعتباری‌اند و بلکه عمده امور عامه اعتباری‌اند، مقام نور در نزد شیخ شهاب همان مقام وحدت وجود است در نزد وحدت وجودیان و اینها اموری است خارج از حدود تعاریف افلاطون، البته شبیه به افکار شیخ شهاب را عمده باید در حوزه اسکندریه جستجو کرد و افکار حکمای ایران باستان و نه در یونان باستان و افلاطون و قبل از او فیثاغورس.

■ آیا سهروردی توجه داشته که یک مکتب ذوقی در حوزه اسکندریه به وجود آمد که دنباله رو افلاطون بودند و آنها را نو افلاطونیان نامیده‌اند و حکمت ذوقی را بیش از آنچه در یونان و مکتب افلاطون معمول بود، گسترش داده‌اند؟

□ اصولاً شیخ شهاب الدین هم بمانند سایر حکیمان

اسلامی توجه نداشته‌اند که اغلب افکار ذوقی که به افلاطون منسوب شده بود و به نام او ثبت شده بود، مربوط به نو افلاطونیان و حوزه اسکندریه بوده است که کاملاً و اشراقی بوده است. و احیاناً اگر در نقل علوم فلسفی اینگونه اشتباهات نشده بود، چه بسا شیخ شهاب الدین مسیر فکریش چیز دیگری می‌بود. وی می‌گوید مسیر فلسفه اشراق از ایران، بابل و مصر و هرمس هرامسه و پادشاهان ایران اقدم شروع می‌شود و به عنوان میراث به زردشت می‌رسد و از این مسیر به وسیله فیثاغورس به جهان مغرب و یونان می‌رود و در آخر هم در تمدن اسلامی به بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی باز می‌گردد و شگفت است که به همه این افکار، حکمت خسروانی گفته است.

■ در فلسفه افلاطون و به تبع نو افلاطونیان عشق و هنر اهمیت زیاد دارد. آیا این مسأله در شیخ اشراق و نیز دیگر متون فلسفی اسلامی انعکاس خاصی دارد؟

□ وجه اشتراک دیگر شیخ اشراق و افلاطون توجه به عشق و هنر است و لذا ملاحظه می‌شود که اساس خلقت در عالم انوار طولیه و عرضیه عشق سوافل به عوالی است و قهر عوالی به سوافل. و نور و عشق دو رکن نظام خلقت‌اند در فلسفه نوریه شهاب الدین و همین نوع اندیشه است که در افکار ملاصدرا به نحو عجیبی اثر کرده است که اساس تعلیمات و آموزش را بر عشق و شوق استوار کرده است. وی همه انواع عشق‌ها را ممدوح می‌داند بشرط اینکه منجر به امور نامعقول نشود.

■ میان فلسفه ذوقی اشراقی و عرفان نظری تفاوتی وجود دارد یا اینکه فلسفه ذوقی اشراقی همان عرفان نظری است؟

□ مسأله فرق بین فلسفه اشراقی و عرفان عملی و نظری چیزی است که هنوز کسی به آن نپرداخته است، در حالی که می‌بایست این امر هم روشن می‌شد. چرا که توجه نشده است لایذ علت خاصی داشته است. چون ما می‌دانیم که کار عرفان و روش عارفان هم یافت حقایق است از راه ریاضت‌ها و توجه به عبادیات و بریدن از مادیات. عارف هم می‌گوید برای رسیدن به حقایق باید زهد از دنیا پیشه کرد و ریاضت کشید و نفس اماره را سرکوب کرد تا اصل شد که این عرفان عملی است، لغات و اصطلاحاتی که این حالات و مقامات را شرح می‌دهد، عرفان نظری است. آنها هم می‌گویند اول باید یافت و بعد یافته‌ها را به وسیله الفاظ و اصطلاحات بیان کرد، همان چیزی که شیخ اشراق گوید که اول مطالب بیان شده برایم یافت شده‌اند و من بعداً در صدد برهانی کردن آنها بر آمدم، خوب یک تفاوت می‌توان پیدا کرد و آن اینکه در عرفان نه قبل و نه بعد از یافت برهان راه ندارد و در فلسفه اشراقی بعد از یافت برهان وجود دارد به قول شهاب الدین که گوید من ناگزیرم در مقام تعلیم برای یافته‌ها، دلیل و برهان آورم.

■ اصولاً اصطلاح اشراق و اشراقی در نظامات و مکتب‌های فلسفی از چه زمانی به وجود آمده است و آیا در یونان باستان واژه‌ای که به طور دقیق معادل اشراق و اشراقی باشد، در این باب به کار می‌رفته است؟

□ این مسأله که اصطلاح اشراق و اشراقی از چه زمانی معمول شده است و اصولاً معادل این کلمه در یونانی هم وجود داشته است یا نه و مثلاً به فلسفه افلاطون اطلاق اشراق و اشراقی شده است یا نه، حالا به هر زبان و لغتی که ترجمه آن اشراقی و اشراق باشد، تا آنجا که من تحقیق کردم چیزی

از دیدگاه او همه چیز

نور است و روشن است و عدم و

ظلمت یک امور

اعتباری‌اند و بلکه عمده

امور عامه اعتباری‌اند،

مقام نور در نزد شیخ شهاب

همان

مقام وحدت وجود

است در نزد وحدت وجودیان و

این‌ها اموری است خارج از حدود

تعاریف افلاطون

**هدف از فلسفه و نقل
آن به عالم اسلامی یک مسأله
اشراقی بوده است
و آن عقل در خدمت نقل است و
فلسفه در خدمت وحی
است و این عمل بالذات
یک عمل اشراقی است.**

نزدیک و شبیه به این واژه گفته‌اند و مثلاً فیض، ریزش خوب افلاطون گویا درباره نفوس و ارواح قائل به هبوط ارواح است از عالم ارواح به عالم اجساد. حالا ممکن است طرز فکر نوافلاطونی باشد اما خوب می‌تواند معادل اشراق باشد و اما به این صورت که عالم انوار همه از یک نور که نورالانوار باشد، اشراق پذیرند و نور همه انوار از یک آفتاب است، احیاناً اختصاص به مشرق زمین دارد و در افکار فیثاغورسیان و هرمس به این بیان نیست. تمثیلاتی که شهاب الدین در انوار مادیه و انوار مینویه به کار برده است که انوار مینویه شبیه شده است به انوار مادیه و خورشید سلطان انوار عرضیه مادیه در وجه بسیار نازل شبیه به سلطان انوار عقلیه شده است، احیاناً از اختصاصات خود شیخ شهاب باشد که با الهام از آیه شریفه قرآن مجید «واشراق الارض» به کار برده باشد و البته در جای خود نوشته‌ام که نور و ظلمت در قرآن زیاد به کار رفته است که احیاناً معرفت و جهل باشد و یا ایمان و کفر باشد و ظاهراً بعد از شهاب الدین مشرق و مغرب در عداد اصطلاحات ذوقی عرفانی در آمده باشند و بالجمله اصطلاح الهام و وحی اصطلاح شرقی است و نه غربی و فلسفه اشراقی مناسب با همان الهام و وحی است که ویژه حکمای مشرق زمین و انبیاء است.

■ انگیزه شما در ترجمه حکمة الاشراق و اصولاً توجه به حکمت اشراقی چه بوده است؟

□ در مورد ترجمه حکمة الاشراق شیخ شهاب الدین توضیح می‌دهم که حدود پنجاه سال قبل یا زیادتر که این بنده طلبه جوانی بودم در اصفهان مدرسه عربان، یک روز مردی آمد به مدرسه و مقداری کتاب آورد که به هر یک از طلاب دو سه کتاب هدیه کرد. یکی از آنها شرح قطب الدین شیرازی بر حکمت اشراقی شهاب الدین بود. خوب به بنده هم دو سه کتاب از جمله شرح حکمة الاشراق را هدیه فرمودند. آن وقت‌ها بنده کتاب زیادی نداشتم. یعنی پول کتاب خریدن نداشتم قهراً اگر کتابی به دست می‌آوردم حتماً سعی می‌کردم بخوانم و من شروع کردم شب‌ها بعد از مطالعه درس و حاضر کردن آن شرح حکمة الاشراق را به خواندن. آن روزها مقداری منطوق و کلام و فلسفه خوانده بودم، به نظرم آمد که فهم حکمة الاشراق هم فلسفه‌اش و هم منطق آن خیلی نامانوس و دشوار است. در این گونه موارد بنده یأس و ناامیدی به خودم راه نمی‌دادم و اصولاً فکر می‌کردم که هر کتابی قابل فهم است، همانطور که نویسنده آن فهمیده است و برهانم همین بود که بالاخره این کتاب را یک نفر فهمیده است و آن نویسنده آن می‌باشد و موقعی که یک نفر فهمیده است، من هم می‌توانم دومین نفر باشم و دلیلی ندارد که من نفهمم. البته ممکن بود پنجاه بار بخوانم و نفهمم اما باز هم جا دارد که بخوانم تا بفهمم و لذا هر وقت کارهایم را انجام می‌دادم و دروس روزانه را حاضر می‌کردم، می‌پرداختم به شرح حکمة الاشراق. کم کم با عبارات آن آشنا شدم و خیال کردم که دارم می‌فهمم. به هر کجا که می‌رفتم این کتاب را از دست نمی‌دادم حتی هنوز هم آن را دارم بالاخره با خواندن شرح منظومه و اشارات و شفا به تدریج به اصطلاحات اشراقی هم آشنا شدم و خلاصه بعد از اینکه خیال می‌کردم دارم می‌فهمم به مرحله‌ای رسیدم که گمان می‌کردم می‌فهمم، چندین بار خواندم قسمت‌هایی از آن برایم بسیار دشوار بود تا به آثار دیگرش آشنا شدم. کارها و تحقیقات مرحوم هانری کربن را هم با دقت خواندم از حاشیه‌های او که با استفاده از شرح شهرزوری حاشیه زده بودند با دقت مطالعه کردم، رسائل دیگر او را بررسی

کردم تا بالاخره ظن متأسف به علم پیدا کردم که دارم می‌فهمم. البته می‌دانیم که خود شیخ در آخر حکمة الاشراق نوشته‌اند که حکمة الاشراق را بر مزواحجیه نوشته‌اند و به این ترتیب معلوم می‌شود که خود شیخ در دشواری نویسی اصرار داشته‌اند. خلاصه تصمیم گرفتم که آن را ترجمه کنم که دیگران مانند من گرفتار پیچ و خم‌ها و احجیه‌های آن نشوند، چون من با طرز فکر کسانی مانند ابن سینا که در آخر اشارات توصیه فرموده‌اند حکمت را به نااهلش نیاموزید مخالفم. برای من قابل قبول نیست که کسی نااهل باشد همه حق دارند که هر چه را خواستند بخوانند و بفهمند. حالا ارسطو و یا افلاطون علم را مخصوصاً فلسفه را خواسته‌اند اشراقی کرده باشند به من ربطی ندارد، فقط کار ماها را دشوار کرده‌اند و می‌دانیم که اشراقی بودن علم مخصوص یونان باستان نبوده است، در ایران باستان هم دبیری و علم و هنر اختصاصی بود و به جز طبقات ویژه، افراد رعیت حق دانش آموزی نداشتند. در مصر هم غیر از کاهنان مصری کسی حق علم آموزی نداشت. در دین یهود هم تنها ورثه هارون حق عالم بودن داشتند کوهن‌ها، کاهن‌ها در ایران باستان مؤبدها یا مغها و دبیران و بالاخره خاندان شاهی و وابسته‌گان شاه. در این زمینه استاد دکتر محمد محمدی تحت عنوان کتاب التاج تحقیقات بسیار ارزنده فرموده‌اند که سَعِيَهُمْ مشكوراً خلاصه نظرشان این است که کتاب التاج اسم جنس است اسم عام است برای همه آثاری که از دربار صادر می‌شد، یعنی همه تحقیقات علمی خوب در دربارها در مذهب مسیح هم بطارقه و اسقف‌ها و بالاخره یک عده ارباب دیارات و کلیسا بودند که علم می‌آموختند هر چند دلیل قاطعی وجود ندارد که در آئین مسیح علم انحصاری باشد، لکن عملاً این طور بود و این تنها دین اسلام بود که علوم را، تفکر را، تعقل را همگانی اعلام کرد و علم را و طلب آن را حداقل برای مردان واجب کرد، اما به گمان من طلب مخاطب علم فرض برای مردان و زنان شد که از همان قرن اول یا دوم زنان نامی و عالم در تمدن اسلامی ظهور کردند و انقلاب فکری و اساسی در جهان اسلام این بوده و هست و این است رمز ظهور هزاران عالم و نویسنده و فیلسوف و محقق در تمدن اسلامی. خلاصه اینکه متجاوز از پنج سال ترجمه آن طول کشید و قهراً بسیار نادر افراد حاضر می‌شدند پس از مطالعات مقدماتی و سالیان متمادی مطالعه آثار او باز هم پنج سال وقت خود را صرف ترجمه یک کتاب کم حجم کند که خیر دنیا و احیاناً و آخرت هم در آن نباشد و البته می‌دانیم که تنها یک بخش از آن طبق اطلاعی که مرحوم کربن داده و نوشته بودند ترجمه شده بود که خود او هم ندیده بود و در دست رس کسی نبوده است که سالها بعد افرادی در موزه‌ها یافته‌اند و به هر حال تا آن تاریخ که بنده کتاب حکمة الاشراق را ترجمه کردم به لطف خداوند به جز هنری کربن فرانسوی و یکی دو تن از مردان بزرگ و فیلسوفان معاصر خود به مانند مرحوم میرزا ابوالحسن قزوینی و علامه طباطبائی و مرحوم فاضل تونی و آقای سید جلال الدین آشتیانی و دکتر سید حسین نصر که به آثار شیخ آشنا بودند و مطالبی از او نقل می‌کردند من کسی را سراغ ندارم که درباره او چیزی نوشته باشد و از طرز فکر او اطلاعی داشته باشد. البته مرحوم دکتر معین به استاد نوشته‌های شیخیه و کسانی در آن حد درباره او مطالبی نوشته‌اند خلاصه بعد از ترجمه من از کتاب حکمة الاشراق که هنوز که هنوز است با تمام مطالعاتی که درباره او کرده‌ام اندر خم کوچک اولم و به درستی او را نشناختم. مدعیانی بسیار به وجود آمدند و ظهور کردند.

شرح رسائل فارسی سهروردی چه ویژگیهایی دارد؟
 و اما در مورد شرحی که بر رسائل فارسی شیخ نوشته‌ام: همچنان که نوشته‌ام اظهار نظر در باب تمثیلات به صورت بتی و قطعی از نادانی خیزد و هیچ کس را نسزد که احکام قطعی بدهد خوب از ممارست و بررسی زیاد کلمات و رسل او فی الجمله می‌توان زبانش را دانست و مطابق الفبای خودش تمثیلات را روشن کرد با قید احتیاط و احتمال تمثیلاتی که شیخ به کار برده‌اند، تعدادی از آنها در شاهنامه فردوسی به کار رفته است و تأویلاتی شده است که یا تأویلات مورد نظر شیخ تفاوت دارد و هیچ هم لازم نیست که در باب تأویلات راه یکسانی طی شود و قهراً معلوم است که تمثیلات فردوسی متوجه حماسه‌های رزمی است و از شهاب‌الدین متوجه بذوق و امور معنوی است و در هدف هر دو به یک امر راجع است و آن فضیلت است، فضیلت اخلاقی. پاره‌ای از تمثیلات او را در فرهنگ مصطلحات علوم فلسفی در باب اصطلاحات به طور پراکنده شرح کرده‌ام.

نظر شما درباره اتهاماتی که به شیخ شهاب‌الدین وارد می‌کردند و او را مانوی و یا مجوسی و آتش پرست می‌دانستند، چیست؟

اما در باب مانوی بودن یا صابئی بودن شهاب‌الدین سهروردی که خودش در مقدمه‌اش بر حکمة الاشراق اشاره کرده‌اند و حتی پاره‌ای از معاصران هم در این باب چیزی نوشته‌اند، این‌ها قضاوت عجولانه و غیر محققانه است. خود شهاب‌الدین هم مجوس بودن خود را مردود می‌داند و هم مانوی بودن خود را آنهایی که او را و فلسفه او را بر اساس افکار مانی و صابئین دانسته‌اند، یکی بخاطر ریاضات او است و اینکه می‌گوید این حکمت کسانی را حاصل آید که اهل ریاضت باشند و می‌دانیم که اساس کار مانی بر عزلت و ریاضت بوده است و دیگر اینکه در مواردی به سیارات و بویژه خورشید اهمیت داده است و هیا کل النور نام یکی از رسائل اوست که هفت باب است به مناسبت هفت سیاره. در مورد ریاضت باید بگویم که مسأله ریاضت کشیدن و تحمل سختی‌های زهد و ریاضت از اصول عرفانی ایران باستان است. و این امر جزء فرهنگ و ادب ماست که سعدی می‌گوید:

اندرون از طعام خالی دار
 تا در آن نور معرفت بینی

خوب اگر کسی بخواهد اهل معنویت باشد و حقایق معنوی را دریابد باید حب دنیا و مطلوب شهوانی را از خود به دور کند. از امور شبهه ناک دوری کند، زهد در دنیا همان اعراض از بهره‌های شبهه‌ناک است که از راه‌های ستم و ظلم و تعدی و تجاوز به حقوق افراد به دست آمده باشد و این‌ها دستورات و اصول اخلاقی اولیه شرع است و ربطی به مانی و دین او ندارد. یک رکن اصلی عرفان همین است یک عارف، یک عالم، یک محقق و بالاخره یک عارف سالک نمی‌تواند مانند خوک باشد، تابع مشتهیات باشد، که:

خور و خواب تنها طریق ده است

حالا ممکن است طریقت مانی هم این بوده باشد، اصول اخلاقی که عدم ستم و عدم تعدی به حقوق دیگران است، یک امر عقلی است که اهل علم گفته‌اند حسن و قبح اشیاء عقلی است و پاره‌ای از چیزها عقلاً قبیح است و پاره‌ای از چیزها عقلاً حسن است. ستم گری عقلاً زشت است، تعاون و کمک به هم‌نوع عقلاً ممدوح است، موقعی که کسی انسان شد اخلاقیاتش هم باید انسانی باشد. اخلاق انسانی ایجاب می‌کند که صفات و اخلاقیات و مشتهیات حیوانی را از خود دور کند و از بسیاری از چیزها که در شأن جنبه حیوانیت انسان است، خود را بدور دارد و

ریاضت به جز این، چیز دیگری نیست. اینگونه امور دستورات کلی همه ادیان است از جمله ادیان ایران باستان، شهاب‌الدین می‌گوید من افکارم را از مانویت عاریه نکرده‌ام و پیرو این اخلاق کلی انسانی‌ام و اما درباره توجه به سیارات و اینکه خورشید را سلطان مدبر ارضیات دانسته است به خاطر همان توجه اوست به نور و ستایش از نور و نکوهش از ظلمت. باید توجه داشته باشیم که او فلسفه اشراق را فلسفه نوریه می‌نامد و معنی آن توجه به نور است، حال نور رمزی از هدایت است بمانند این غیر از پرستش خورشید است که در قرآن مجید در داستان ملکه سبا آمده است که یمنی‌ها خورشید پرست بوده‌اند، اصولاً اغلب این پرستش‌ها نخست به صورت معقول ستایش بوده است و نزد عوام به تدریج به صورت پرستش درآمده است. شهاب‌الدین نور را ستایش می‌کند و نه پرستش و این چیزی است که قرآن مجید هم ناطق به آن است، حال نور رمزی از چیزی دیگر است مطلب دیگری است. این‌ها دلیل این نمی‌شود که بگوئیم او صابئی مذهب بوده است. اصولاً مسعودی در مروج الذهب گوید مذهب اولیه انسانها ستاره پرستی بوده است قبل از اینکه بوداسف یا بودائی ظهور کند و قهراً این مذهب رایج نخست از ستایش نور شروع شده است و در بین عوام به صورت پرستش نور در آمده است و برای سیارات، هیا کل عبادت بنا کرده‌اند، هیکل خورشید، هیکل زحل، هیکل مریخ، و غیره و طبق نص قرآن مجید همه این‌ها را واسطه می‌دانسته‌اند، شفیع می‌دانسته‌اند.

فلاسفة اسلام در باب فلسفه اشراق چه نظر و دیدگاهی داشته‌اند؟

اما در مورد اینکه آیا روش اشراقی و حکمت اشراقی از دیدگاه دیگر فلاسفه اسلام در چه وضع و حالی بوده است، باید بگویم که همه فلاسفه اسلام حتی آنهایی را که به عنوان مشائبی پاک و خالص شناخته شده‌اند، در حدی اشراقی بوده‌اند. که فردا جلی و اعراف همه آنها این سینا است که نمط نهم و دهم اشارات او لب اشراق است. فارابی که اساس کارش به فلسفه فیضیه است و فکرش و کارش جمع بین اشراق و مشاعری است. و اما به طور اصولی تر اگر مسأله را بررسی کنیم، یعنی مسأله گرایش و توجه دانشمندان اسلام را به علوم عقلی بطور بر ریشه نموده می‌شود که هدف از فلسفه و نقل آن به عالم اسلامی یک مسأله اشراقی بوده است و آن عقل در خدمت نقل است و فلسفه در خدمت وحی است و این عمل بالذات یک عمل اشراقی است. و در باب فرق و امتیاز بین فلسفه و کلام گفته‌اند: در کلام بحث از علوم عقلی در جهت اثبات مسائل دینی می‌شود و در فلسفه بدون توجه بدین و اصول عقاید مذهبی و ما می‌دانیم که اغلب فلاسفه اسلامی و کل بیت الحکمه‌های بغداد و سامرا و مصر در خدمت اصول عقاید و فروع دین مبین اسلام می‌بود و باز می‌دانیم که کمتر کتاب فلسفی وجود دارد که به اصول دینی پایان نیافته باشد و باز کمتر کتاب فلسفی هست که کم و بیش جنبه ذوقی پیدا نکرده باشد. حتی ابن رشد و ابن سینا که شارحان ارسطو‌اند.

فلسفه بخش الهیات آن را از دین شروع کرده است و بدین باز می‌گردد. این خلاصه الهیات است نخستین گام را در تفکر فلسفی الهی ادیان برداشته‌اند و این ادیان بوده‌اند که در اول ما خلق الله و هدف و پایان کار خلقت بحث کرده‌اند و رشته را به دست فلاسفه و اندیشمندان دادند و آنها هم بحث را از جهات گوناگون ادامه دادند و در این بحث به مسائل طبیعی و ریاضی و کیمیاوی هم پرداختند و باز در این رهگذر گروهی الهی فکر کردند و گروهی الحادی خوب، پس گام اول فلسفه را روش اشراقی و الهامی بر می‌دارد، یعنی ادیان و مذاهب خلاصه کلام نه آغاز تاریخ فلسفه و فلاسفه به ادیان مستند است و پایان آن هم بازگشت به مذهب و دین می‌کند. □

اخلاق انسانی ایجاب می‌کند
 که صفات و اخلاقیات و
 مشتهیات حیوانی را از خود دور
 کند
 و از بسیاری از چیزها
 که در شأن جنبه حیوانیت انسان
 است، خود را بدور دارد
 و ریاضت به جز این، چیز دیگری
 نیست.